

دانش خطرناک

# دانش خطرناک

شرق‌شناسی و مصائب آن

رابرت اروین

مترجم  
محمد دهقانی

Robert Irwin  
*Dangerous Knowledge*  
*Orientalism and Its Discontents*  
The Overlook Press, New York, 2008

سرشناسه:	اروین، رابرت، ۱۹۴۶- م.	Irwin, Robert
عنوان و پدیدآور:	دانش خطرناک: شرق‌شناسی و مصائب آن؛ رابرت اروین؛ مترجم محمد دهقانی.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۶.	
مشخصات ظاهری:	۴۶۸ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-293-2	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا.	
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Dangerous Knowledge; Orientalism and Its Discontents</i>	
یادداشت:	نمایه.	
موضوع:	شرق‌شناسی.	
موضوع:	خاورمیانه‌شناسی.	
موضوع:	آسیا‌شناسی.	
موضوع:	خاورمیانه — افکار عمومی خارجی، غرب.	
موضوع:	آسیا — افکار عمومی خارجی، غرب.	
شناسه‌ی افزوده:	دهقانی، محمد، ۱۳۴۴-، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ د۲ الف / ۸۵ / DS۶۱	
رده‌بندی دیویی:	۳۰۳ / ۴۸۲۱۸۲۱۰۵	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۴۸۱۰۴۶۳	



نشر ماهی  
تهران  
۱۳۹۹

## فهرست

یادداشت مترجم	۷
مقدمه	۱۷
۱ برخورد تمدن‌های کهن	۲۷
۲ بدعت کهن یا کفر جدید	۳۹
۳ شرق‌شناسی رنسانس	۷۹
۴ قداست مطالعات شرقی	۱۱۱
۵ روشنگری از لونی دیگر	۱۴۱
۶ مطالعات شرقی در عصر بخار و سالوس	۱۷۷
۷ دودستگی در میان شرق‌شناسان	۲۲۹
۸ دولت مستعجل شرق‌شناسی	۲۸۱
۹ کاوشی در ماهیت یکی از مجادلات قرن بیستم	۳۲۵
۱۰ دشمنان شرق‌شناسی	۳۶۳
یادداشت‌ها	۳۸۵
نمایه	۴۲۹

### دانش خطرناک

نویسنده	رابرت اروین
مترجم	محمد دهقانی
ویراستاران	مهدی نوری سپاس ریوندی
چاپ اول	تایپستان ۱۳۹۹
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	آرمانسا

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۹۳-۲  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴  
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰  
www.nashremahi.com

## یادداشت مترجم

---

نویسنده در این کتاب نسبتاً مفصلاً مبانی نظری و تاریخی علمی به نام اورینتالیسم یا شرق‌شناسی را به دقت بررسی کرده و، هرچند معتقد است که ابداً نمی‌توان «برای شرق‌شناسی گاهشماری واحدی در چارچوبی واضح و معین به دست داد» (ص ۲۴)، بر این نظر است که شرق‌شناسی، به معنای دقیق کلمه، از قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به دست کسانی چون گیوم پوستل، یاکوب گولیوس و ادوارد پوکاک پدید آمده است.

تصویری که اروین از شرق‌شناسی به دست می‌دهد تا حد زیادی نقطه‌ی مقابل دیدگاه سعید در کتاب مشهور شرق‌شناسی است که به گمان من با نیتی خوب و انسان‌دوستانه، اما متأسفانه آلوده به تعصب عربی، نوشته شده و بیش از آن‌که به شرق‌شناسی بپردازد، وقف حمله به مبانی سیاسی و عقیدتی امپریالیسم بریتانیا و امریکا شده است. موضع ایدئولوژیک سعید سبب شده است که او نقاط ضعف جدی کسانی چون لویی ماسینیون را نبیند و در عوض از بزرگانی چون لاین و مارگولیت و نیکلسون و براون و بسیاری دیگر از شرق‌شناسان مؤثر و پرکار ایراد بگیرد و نام‌نصفانه بر آنان بتازد. از طرفی، سعید «شرق» را به عالم اسلام و عالم اسلام را هم عمدتاً به دنیای عرب فرو کاسته و هیچ توجهی به این نکته نکرده است که اولاً شرق از دیدگاه شرق‌شناسان فقط شامل جهان اسلام نمی‌شود و ثانیاً جهان اسلام هم بسیار گسترده‌تر از آن است که اعراب عمده‌ترین نماینده‌ی آن باشند. با یک حساب سرانگشتی می‌توان پی برد که عده‌ی مسلمانان غیرعرب در جهان

امروز حداقل دو برابر کل جمعیت اعراب (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) است. از طرف دیگر، شرق شناسان هم شامل طیف بسیار گسترده‌ای از اقوام و ادیان مختلف شرق و غرب عالمند و شرق شناسی را به‌هیچ‌وجه نمی‌شود حاصل توطئه‌ای از پیش‌اندیشیده و برنامه‌ریزی شده بر ضد اعراب و اسلام دانست.

سال‌ها پیش، وقتی آثار ماسینیون را درباره‌ی حلاج می‌خواندم، ضمن آن‌که ذهن خلاق او را تحسین می‌کردم، از افسانه‌پردازی‌هایش درباره‌ی حلاج و کلاً تاریخ تصوف دچار حیرت می‌شدم. بیش از بیست سال پیش که درباره‌ی سهل تستری و تفسیر او مشغول پژوهش بودم<sup>۱</sup>، پس از مراجعه به مقاله‌ی ماسینیون در دایرةالمعارف اسلام در یافتنم که او کوشیده است از سهل تستری هم، درست مثل حلاج، قهرمانی مبارز و مسیح‌گونه بسازد. بعدها، در جریان تدوین رساله‌ی دکتری‌ام، متوجه شدم که علامه محمد قزوینی، که ماسینیون را از نزدیک دیده بود و می‌شناخت، داوری تلخ و طعن‌آمیزی درباره‌ی او داشته است، چنان‌که در سال ۱۳۰۲ خ.، در نامه‌ای به تقی‌زاده، با عصبانیت تمام درباره‌ی «دو کتاب ماسینیون در خصوص منصور حلاج» می‌نویسد:

جز مطالب پوچ بی‌معنی و اجتهادات بی‌اساس مؤسس بر احتمالات نیش‌غولی و فرضیات وهمی و خیالات چرسی و هواجس‌بنگی و وساوس این نوع معروف از مستشرقین که [...] صاحب آراء مستقله و اجتهادات مخالف اجماع کلّ مسلمین و عقاید مضحکه که منشأ آن‌ها جهل بعبادات و رسوم و علوم و آداب مسلمین است که در بلاد اسلام هر بچه‌طلبه‌ای بلکه هر پیره‌زنی آن‌ها را میدانند چیز دیگری ندارد. [...] جوانی<sup>۲</sup> است بسیار بسیار طالب شهرت و نام و می‌خواهد که کاری کرده باشد که عالم را مبهوت نماید و جمیع علمای اسلام و مستشرقین فرنگ را انگشت حیرت‌بدندان تعجب‌گذارد که این چه بحر زخاری است که طبیعت یک‌مرتبه بعد از چندین صد قرن از مبدأ توار یخ‌بهر صهی ظهور آورده

۱. حاصل این پژوهش بعداً به صورت مقاله‌ای مفصل در ارج‌نامه‌ی ایرج افشار منتشر شد. بنگرید به دهقانی، محمد (۱۳۷۷)، «پژوهشی درباره‌ی زندگی، آثار و احوال سهل بن عبدالله تستری»، ارج‌نامه‌ی ایرج، تهران: توس، ج. ۲، صص. ۴۹-۱۱.

۲. ماسینیون متولد ۱۸۸۳ بود. در زمانی که قزوینی این نامه را می‌نوشته، او چهل ساله و از نظر قزوینی مستشرقی جوان بوده است.

است که در هر موجی چند صد خروار درّ شاهوار و جواهر آبدار برایگان بر روی مخلوقات ضعیف نثار میکنند! (قزوینی، ۱۳۵۳، ص. ۱۰۳)<sup>۱</sup>  
[در این نقل قول، رسم‌النخط علامه قزوینی را عیناً رعایت کرده‌ام.]

از قضا ماسینیون از جمله‌ی معدود مستشرقانی است که با استقبال و تحسین سعید مواجه شده و صفحات متعدد شرق‌شناسی او مستند و متکی به آرای ماسینیون است. اروین در نقد مفصل و مستندی که از آرا و آثار ماسینیون به دست داده است، اولاً معلوم می‌کند که ماسینیون نیز مثل بسیاری دیگر از شرق‌شناسان در دوره‌ای از زندگی خود دانسته و آگاهانه در خدمت منافع استعماری غرب بوده و ثانیاً بر این واقعیت تأکید می‌کند که ماسینیون هیچ نظر خوبی درباره‌ی تشیع نداشته است. سال‌ها بعد و پس از جنگ جهانی دوم بود که ماسینیون تغییر موضع داد و، به تعبیر اروین، «به مخالف برجسته‌ی سیاست‌های استعماری فرانسه در شمال افریقا بدل شد» (ص. ۲۷۱).

اروین در مقدمه‌ی دانش خطرناک اذعان می‌کند که «اگر کتاب متقدم ادوارد سعید، یعنی شرق‌شناسی، که نخستین بار در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، در کار نمی‌بود، این کتاب هم نوشته نمی‌شد.» (ص. ۱۹). دانش خطرناک در واقع پاسخی عالمانه و منصفانه به تندروی‌ها و اشتباهات و مغالطه‌های سعید در شرق‌شناسی است. اروین از همان آغاز کار دست خود را صادقانه رو می‌کند و به‌صراحت می‌گوید که شرق‌شناسی سعید را «حاصل شیادی شیرانه‌ای» می‌داند که «تشخیص خطاهای صادقانه‌ی آن از سیاه‌نمایی‌های عامدان‌اش دشوار است» (ص. ۲۱). او به این نکته هم واقف است که با حمله به مهم‌ترین کتاب سعید احتمالاً موجب رنجش برخی از دوستانش می‌شود و دشمنان قدیمی خود را نیز مسلماً عصبانی می‌کند. در عین حال، تأکید می‌ورزد که غرض اصلی او از این کار نه مخالفت با خود ادوارد سعید، بلکه انتقاد از کتاب اوست، و گرنه «با آنچه سعید درباره‌ی فلسطین، اسرائیل، کیم اثر کیپلینگ، یا بیانوزدن گلن گولد نوشته است هیچ مخالفت عمده‌ای» ندارد (ص. ۲۱).

اروین در صفحات مختلف کتابش مکرراً به سراغ شرق‌شناسی سعید می‌رود و

۱. برای اطلاع دقیق از آرای قزوینی درباره‌ی مستشرقان، بنگرید به دهقانی، محمد (۱۳۸۰)، پیشگامان نقد ادبی در ایران، سخن: تهران، صص. ۶۷-۷۵.

به ایرادهای آن اشاره می‌کند، لیکن چون این همه را کافی نمی‌داند، تمام فصل نهم کتاب را به نقد و بررسی شرق‌شناسی و دیگر آثار سعید اختصاص می‌دهد و در آن از مشکلات و خطاهای فاحش کتاب سعید به تفصیل سخن می‌گوید. از شرق‌شناسی سعید تا به حال چند ترجمه به فارسی منتشر شده که تازه ترین آن‌ها کار آقای لطفعلی خنجی است. این ترجمه هر چند ایرادهایی دارد، در مجموع بسیار بهتر از آن ترجمه‌های دیگر است، بخصوص از این حیث که مترجم در برابر آرای نابجای سعید منفعل و خاموش باقی نمانده و گاه با لحنی مؤدبانه و فروتنانه انتقادهایی جدی و مستدل بر سخنان او وارد کرده است.<sup>۱</sup> اشکالات شرق‌شناسی سعید البته بسیار حادث و وسیع‌تر از این هاست و اروین بخش اعظم آن‌ها را در کتاب خود آورده است. کتاب سعید در ایران هم، مثل بسیاری از کشورهای دیگر جهان، با استقبال مواجه شده است، لیکن مطمئنم اکثر خوانندگان و طرفداران آن کسانی‌اند که از راه هم‌نواایی ایدئولوژیک با سعید و مخالفت و خصومت او با امپریالیسم و صهیونیسم – به قول علما، «لَا لِحُبَّ عَلٰی بَلِّ لِبُغْضِ مَعَاوِیَه» – سخنان وی را درست می‌پذیرند و به مغلطه‌ها و خطاهای فاحش و گاه عامدانه‌ی او یا اصلاً پی نمی‌برند یا با نگاهی مسامحه‌آمیز از کنارشان می‌گذرند.

اروین شرق‌شناسی را «دانش خطرناک» نامیده است، لابد به این دلیل که بسیاری از مستشرقان با سفر به شرق به استقبال خطر می‌رفتند و بعضی از آن‌ها نیز جان بر سر این کار می‌نهادند. از باب نمونه، هیئت نگون‌بختی که پادشاه دانمارک، فردریک پنجم، در سال ۱۷۶۱ به خاورمیانه فرستاد شامل شش تن می‌شد که فقط یکی از آن‌ها به نام کارستن نیبور از این مأموریت جان به در برد و «با رونوشت‌های مهمی از خطوط هیر و گلیف و میخی و نیز با نقشه‌هایی عالی از دلتای نیل و بخش‌هایی از عربستان و دریای سرخ به دانمارک بازگشت» (ص. ۱۶۶). شرق‌شناسان گاهی در کشورهای خودشان هم در امان نبودند و ممکن بود به تهمت کفر و الحاد دچار آیند، چنان‌که یوهان هرست، مردی که نخستین بار ترجمه‌ای لاتین از قرآن را در قرن شانزدهم چاپ کرد، «به نشر اکاذیب اسلام‌دوستانه متهم و به حکم شورای شهر بازل زندانی شد. بیم آن می‌رفت که حتی پرهیزگارترین یا

۱. برای دیدن نمونه‌هایی از این انتقادهای بنگرید به سعید، ادوارد (۱۳۹۰)، شرق‌شناسی، ترجمه‌ی لطفعلی خنجی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، پانویس صص. ۲۵-۳۲، ۳۳، ۷۳، ۹۴، ۱۴۴، ۱۵۴ و...

آزموده‌ترین خوانندگان هم با بدعت‌های این کتاب اغوا شوند. چنان‌که بسیاری از چاپ‌کنندگان بعدی قرآن هم دریافتند، هر کس قرآن را چاپ می‌کرد با خطر این اتهام مواجه بود که در باطن مسلمان است و بنابراین برای مدتی به زندان می‌افتاد. از سوی دیگر، مطالعه‌ی کتابی با آن سوء شهرت در میان خوانندگان عام با چنان اقبالی مواجه شد که چاپ ترجمه‌ی قرآن کاری کاملاً سودآور بود» (ص. ۹۹). علاوه بر این‌ها، شماری از شرق‌شناسان برحسب علاقه‌ی شخصی خود و بدون برخورداری از حمایت حکومت‌ها یا نهادها و اشخاص صاحب‌نفوذ کار می‌کردند و بسا که جان و مال خود را در این راه به باد می‌دادند. ادموند کستل که در قرن هفدهم استاد کرسی زبان عربی در دانشگاه کمبریج بود، لغتنامه‌ای هفت‌زبانه، شامل عبری، کلدانی، سریانی، سامری، حبشی، عربی و فارسی، فراهم آورد که بالغ بر ۴۰۰۷ صفحه می‌شد. «کستل برای حروف چینی و آماده‌سازی پرهزینه‌ی لغتنامه‌اش خود را خانه‌خراب کرد. در زمان مرگش هنوز پانصد نسخه‌ی کتاب در انبار مانده و موش‌ها بخش زیادی از آن را خورده بودند. با این حال، بیش‌تر نسخه‌های کتاب در آتش سوزی بزرگ لندن نابود شدند. او نه تنها پول کلانی را از دست داد، بلکه چنان غرق مطالعه‌ی زبان‌های شرقی شد که گویی زبان خود را هم از یاد برد. در پایان عمر به سائلی نیمه‌کور بدل شده بود.» (ص. ۱۳۰) در آستانه‌ی قرن هجدهم، مستشرق دیگری به نام تامس هاید در انگلستان کتابی نوشت به نام تاریخ ادیان باستانی ایران، لیکن سرانجام کارش به جایی کشید که «نسخه‌های فروش‌نرفته‌ی تحقیقش درباره‌ی ادیان ایران را می‌سوزاند تا کتری‌اش را جوش بیاورد» (ص. ۱۳۰) محققانی چون سیمون آکلی و جرج سیل نیز هستی خود را به شوق شرق‌شناسی به باد فنا دادند (صص. ۱۵۲-۱۵۳). یوهان یاکوب رایسکه، بزرگ‌ترین یونانی‌دان و عربی‌دان قرن هجدهم، خود را «شهید ادبیات عربی» می‌دانست. «رایسکه هرگز نتوانست در لیدن یا هر جای دیگری کرسی تدریسی بیابد. پیوسته در مظان اتهام آزاداندیشی بود، چون روزهای یکشنبه به کلیسا نمی‌رفت. اما دلیل واقعی قضیه این بود که از شدت فقر نمی‌توانست کتی بخرد و با آن به کلیسا برود. او که از خانواده‌ای فقیر برآمده بود هیچ درآمد خصوصی‌ای نداشت و، به‌رغم آن‌که بهترین عربی‌دان و یکی از بهترین متخصصان ادبیات کلاسیک در آن قرن بود، ناچار بود برای بقا کار گل کند» (ص. ۱۶۱).

باید گفت که شرق‌شناسی هنوز هم دانشی خطرناک است. بسیاری از شرق‌شناسان (اعم از عرب‌شناس و ایران‌شناس و چین‌شناس و قس علی‌هذا)، ولو این‌که خود عرب یا ایرانی یا چینی یا ترک یا غیرهم باشند، در همان کشورهای خود عناصری نفوذی دانسته می‌شوند و بسا که در مظان اتهام جاسوسی هم باشند. به همین سبب، اروین که زبان و فرهنگ و ادبیات عرب را خوب می‌شناسد و با روحیات و حساسیت‌های اعراب و سایر مسلمانان کاملاً آشناست، ضمن رعایت جانب انصاف علمی، کوشیده است از هر سخنی که ممکن است رایحه‌ای از عناد با اسلام در آن به مشام رسد آگاهانه پرهیز کند. او از خصومت تعصب‌آمیز بعضی از متکلمان و فلاسفه و شاعران و نویسندگان عمدتاً اروپایی با اسلام روایتی درست و دقیق به دست داده و در عین حال گفته‌ها و تهمت‌های آنان را نقد و نفی کرده است. اروین به درستی تأکید می‌کند که بعضی از محققان و علمای اروپایی قرون وسطا، در عین آن‌که دشمن مسلمانان بودند، جهان اسلام را به سبب پیشرفت و عظمتی که داشت می‌ستودند. ریکولدو دامونته کروچه، یکی از مبلغان دومینیکن، که در اواخر قرن سیزدهم میلادی در بغداد به سر می‌برد، از موفقیت و ثروت مسلمانان گپیچ و مبهوت شده بود. او که به لحاظ عمق و گستره‌ی دانشش درباره‌ی اسلام فردی استثنایی به شمار می‌رفت، «ضمناً از منش و آداب مسلمانان هم ارزیابی مساعدی داشت. در سفرنامه‌ی خود، اعراب را بسیار ستوده بود: "بنابراین، ما از برخی کارهای عالی مسلمانان چنین به‌اختصار یاد می‌کنیم تا مسیحیان را شرم‌منده سازیم، نه آن‌که مسلمانان را بستاییم. زیرا کیست که چون مذاقه کند، متحیر نشود که نزد همین مسلمانان تحصیل علم چه اهمیتی دارد و آنان تا چه پایه خود را وقف عبادت می‌کنند، تا کجا به تهیدستان شفقت می‌ورزند و به نام خدا و پیامبران و نیز به اماکن مقدس احترام می‌گذارند، چقدر کوشا و جدی و با بیگانگان مهربانند و چقدر نسبت به هم عشق و همدلی دارند"» (صص. ۶۰-۶۱). چند قرن بعد، شاردن فرانسوی، که جواهر فروشی ماجراجو بود، «پیشه‌ها و صنایع ایران عصر صفوی را به دقت و ارسی کرد و در پایان نتیجه گرفت که ایران نه از هر لحاظ، اما در اغلب موارد پیشرفته‌تر از اروپای غربی است» (ص. ۹۷).

اروپاییانی که مطلبی درباره‌ی اسلام می‌نوشتند، به گفته‌ی اروین، «معمولاً علاقه‌ای به خود اسلام نداشتند، بلکه از بحث درباره‌ی آیین‌ها و اعمال آن چماقی

ساخته بودند تادستگاه پاپ را بکوبند یا، برعکس، این چماق را بر سر کسانی بزنند که خواستار اصلاحات در کلیسای کاتولیک بودند. فیلسوف مدرسی انگلیسی، جان ویکلیف (حدود ۱۳۲۴-۱۳۸۴ م.)، به پیکار برای اصلاح دستگاه پاپ و ترجمه‌ی کتاب مقدس به زبان‌های بومی روی آورد. چنان‌که ویکلیف در نوشته‌های گوناگونش تصریح می‌کرد، اگرچه مسلمانان گمراه بودند، اکثر کاتولیک‌ها نیز همسنگ آن‌ها گمراه به شمار می‌آمدند. اسلام، بنا بر فهم او، درست مانند کلیسای کاتولیکی بود که او می‌شناخت - خشن، فاسد و حریص. غرور و آزمندی کلیسا موجب ظهور اسلام شده بود. قدرت و ثروت و یزگی‌های نامطلوبی بودند که هم در دستگاه پاپ دیده می‌شدند و هم در اسلام. در واقع، از نگاه ویکلیف، کلیسای کاتولیک به یک معنا شعبه‌ای از اسلام بود. این نوع اتهام، که تلویحاً بیان می‌شد، بن‌مایه‌ای آشنا بود و بعدها مارتین لوتر هم نکات جدلی‌ای از این دست را درباره‌ی شباهت دستگاه پاپ و اسلام مطرح کرد» (ص. ۷۲). این نحوه‌ی استفاده از اسلام، یعنی ستایش و نکوهش توأمان آن برای مبارزه با دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک، بعدها در عصر رنسانس و روشنگری هم ادامه یافت، چنان‌که «ولتر، برحسب اهداف سیاسی‌اش در عرصه‌ی داخلی، به تناوب در نکوهش و ستایش پیامبر مطلب می‌نوشت. نمایشنامه‌ی او، تحجّر یا محمد پیامبر، از محمد [ص] با تعابیر ناشایستی یاد می‌کرد. از سوی دیگر، در رساله درباره‌ی تاریخ عمومی، پیامبر را در کسوت رهبری بزرگ، هوشمند و بی‌پروا می‌ستود. (شمار قابل توجهی از متفکران عصر روشنگری فرانسه ستایش اسلام را راهی برای حمله به مسیحیت، پاپ یا سلطنت بوربون می‌دانستند.) با این همه، ولتر در آرای تند خود در باب پیامبر [ص] تردید نمی‌کرد و گرچه در باب شایستگی‌های اسلام و پیامبر قدری متزلزل به نظر می‌رسید، مثل اکثر متفکران قرن هجدهم، در تلقی‌اش از جنگ‌های صلیبی قرون وسطا صراحت لهجه داشت. او معتقد بود تنها چیزی که جنگ‌های صلیبی برای اروپایی‌ها به ارمغان آورده جدام بوده است» (صص. ۱۴۹-۱۵۰).

ولتر شرق‌شناس نبود و سخنان او هم درباره‌ی اسلام و پیامبر نه از سر دوستی یا دشمنی با مسلمانان، که وی چندان شناختی از آنان نداشت، بلکه اصلاً به قصد مخالفت با کلیسا بود. اما هستند شرق‌شناسانی که خصومتی آشکار و متعصبانه با اسلام دارند. یکی از آن‌ها آنری لامنز است که اتفاقاً ادوارد سعید در شرق‌شناسی

خود هیچ اشاره‌ای به او نکرده است. این یسوعی بلژیکی که در سال ۱۹۳۷ درگذشت، به گفته‌ی اروین، «از جهت عمق خصوصیتش با اسلام غیرعادی بود. لامنز، که در دانشگاه کاتولیک رومی سن ژوزف در بیروت تدریس می‌کرد، در باب ریشه‌های اسلام مطالب مفصلی می‌نوشت. او درباره‌ی منابع کار خود دیدگاهی انتقادی داشت، اما انتقاداتش بیش‌تر از خصومت فرقه‌ای نشئت می‌گرفت تا از باریک‌بینی روش شناختی. قاعده‌ی کارش این بود که اگر منابع آغازین ایرادی به پیامبر وارد کنند، ممکن نیست مطالب آن‌ها مجعول باشد و بنابراین باید آن‌ها را درست دانست. از سوی دیگر، اگر مطلبی به نفع پیامبر و معاصران او می‌یافت، در آن موشکافی می‌کرد تا در صورت امکان بی‌اعتبارش کند. از نظر او، خواندن منابع عربی مربوط به اسلام مانند "سفر در سرزمین سراب‌ها" بود. رویکرد شدیداً انتقادی لامنز به منابع مربوط به صدر اسلام گولدزیهر را به طرح این پرسش واداشت: "اگر لامنز همین روش‌هایی را که درباره‌ی قرآن به کار می‌برد درباره‌ی اناجیل نیز به کار می‌گرفت، از آن‌ها چه باقی می‌ماند؟" نولدکه هم تردیدهای مشابهی را درباره‌ی روش شناسی لامنز ابراز داشته است» (صص. ۲۴۲-۲۴۳).

اروین در دانش خطرناک همه‌ی جریان‌ها و مکاتب شرق‌شناسی را با نگاهی انتقادی بررسی کرده و بخش‌ها و صفحات مجزایی را نیز به چهره‌های شاخصی نظیر براون و ماسینیون و نیکلسون اختصاص داده است. دانش خطرناک را از این حیث می‌توان تاریخ تحلیلی جامعی از شرق‌شناسی تا آستانه‌ی قرن بیست و یکم به شمار آورد. نکته‌ی دیگری که نباید در باب این کتاب مهم ناگفته‌گذار این است که اروین توجه ویژه‌ای هم به ایران و مطالعات ایران‌شناسی داشته است، هرچند تخصص او عمدتاً در حوزه‌ی ادبیات عرب است و به نظر نمی‌رسد با زبان فارسی آشنایی زیادی داشته باشد، زیرا هیچ ارجاع مستقیمی به منابع فارسی در کار او دیده نمی‌شود. بررسی نسبتاً دقیق او از غرب‌زدگی آل احمد نیز نه با مراجعه به اصل فارسی آن، بلکه تماماً با استفاده از ترجمه‌های انگلیسی اثر صورت گرفته است. اروین آل احمد را «نابغه‌ای میان دو جهان» خوانده و بخشی از آخرین فصل کتابش را به او اختصاص داده است، چنان‌که نخستین فصل را هم با بحث از «ایرانیان» و نمایشنامه‌ی پارسیان آیسخولوس آغاز می‌کند.

چون بنا ندارم این مقال را از آنچه هست طولانی‌تر کنم، از دیگر فواید و

مزایای کتاب رابرت اروین سخنی نمی‌گویم و ترجیح می‌دهم به جای این کار ترجمه‌ی کامل کتاب را به خوانندگان ارجمند تقدیم کنم.

اصل کتاب دوازده سال پیش منتشر شد و ترجمه‌ی آن هم چند سال پیش به پایان رسید. در آن زمان، شرق‌شناسانی چون برنارد لوئیس و پاتریشیا کرون، که در این کتاب از آنان یاد شده، هنوز زنده بودند و به همین دلیل در متن کتاب به تاریخ وفات بعضی از شرق‌شناسان اشاره‌ای نشده است.

در پایان یک نکته باقی می‌ماند و آن اظهار سپاس و قدردانی صمیمانه‌ی من از ویراستاران فاضل این ترجمه است، مخصوصاً دوست گرامی آقای مهدی نوری که در تصحیح و تنقیح کتاب از هیچ دقیقه‌ای فروگذار نکرده و بسیاری از سهوها و خطاهای مرا برطرف کرده است.

محمد دهقانی

تایستان ۱۳۹۶



## مقدمه

---

خدمتکار پرسید: «شرق شناس هستی؟»  
کمی جا خوردم. این کلمه را طوری ادا کرد که رنگ و آهنگی تلخ و تیره داشت؛ شرق شناس کسی بود که لباس محلی می پوشید، زاویه یاب جیبی داشت و در راه سلطه‌ی نهایی و کامل غرب می کوشید.  
تیم مکیبتاش-اسمیت، مسافرت با نارنگی:  
قدم به قدم در مسیر ابن بطوطه (۲۰۰۲)

زندگی آدمی منحصر به خودش نیست، بلکه او، دانسته یا نادانسته، به جای عصر خود و به جای معاصرانش هم زندگی می کند.  
توماس مان، کوه جادو (۱۹۱۴)

گاهی فکر می کنم که فسیلی زنده ام، چون در مدرسه‌ای درس می خواندم که هر روز در نمازخانه‌اش مراسم عبادت برگزار می شد و آموختن لاتین در آن اجباری بود (اما یونانی فقط مال بچه‌های باهوش بود). آموزش لاتین به شدت متکی بود بر تکرار طوطی وار صرف صیغه‌ها و تجزیه و ترکیب جمله‌ها و تقطیع اوزان. کتاب‌های درسی مان متعلق به آغاز قرن بیستم یا حتی پیش از آن بود. استادان متون کلاسیک همه‌ی هم و غم خود را صرف مسائل پرآب و تاب می کردند از قبیل این که آیا V رومی را می شود مثل W تلفظ کرد یا نه. ضمن مراسم و عظمی که دست کم هفته‌ای یک بار با طول و تفصیل برگزار می شد، عادت داشتیم سر خودم را به بازی با الفبا گرم کنیم. به ما می گفتند شخصیت‌های متون کلاسیک و کتاب مقدس را اسوه‌ی خود قرار دهیم – داوودشاه، شمعون مکابی، گایوس مویوس اسکایوولا یا اسکاییو افریکانوس. نظام آموزشی‌ای که من از سر گذراندم یقیناً به آنچه در سده‌های هفدهم و هجدهم اعمال می شد بسیار نزدیک تر بود تا به نظامی که اینک در سده‌ی بیست و یکم اجرا می شود. امروزه آموزش و پرورش دیگر بر موفقیت‌های فردی قهرمانان تأکید چندانی ندارد. در اکثر مدارس، القا و تلقین عقاید مسیحی جای خود را به آموزشی مبهم تر و ملایم تر و چندفرهنگی تر داده است. یادگیری طوطی وار

اساساً مغضوب واقع شده. با این همه، حالا متوجه می‌شوم که غور و ممارست آغازین من، چه در کتاب مقدس و چه در متون لاتین، در فهم ریشه‌ها و تکوین شرق‌شناسی بسیار مفید بوده است، زیرا، چنان‌که خواهیم دید، شرق‌شناسی در سایه‌ی گفتمان‌های بسیار کلان‌تر کتاب مقدس و متون کلاسیک بالید.

نهایت تلاش خود را کرده‌ام تا این کتاب جالب توجه از آب درآید، یعنی خواننده هم از آن لذت ببرد و هم اطلاعات لازم را به دست آورد. لیکن این کار برای من آسان نبوده، چون یکی از مضامین اصلی کتابم این است که موضوعش نه خیلی مهم است و نه چندان نظرگیر، چه رسد به این‌که مخوف و پرمز و راز باشد. شیوه‌ی قدیمی‌تر کسب دانش کمی ملال‌آور بود. تحقیق جدی و عالمانه اغلب همین‌طور است. اکثر کارهای شرق‌شناسان در نظر غیرشرق‌شناسان به‌راستی ملال‌انگیز می‌نماید. جذابیت چندان‌ی ندارد به سراغ افاضلی برویم که شغل شاغلشان عبارت است از مقایسه‌ی فیلولوژی عبری و عربی، یا فهرست‌کردن سکه‌های فاطمیان مصر، یا گاهشماری دقیق لشکرکشی‌های هارون الرشید در برابر امپراتوری بیزانس. تحقیق عالمانه چندان پروای آسان‌فهم‌بودن یا سودمندی اجتماعی-سیاسی برای معاصران نداشته است. امهات متون متقدم شرق‌شناسی به زبان فاضلان‌های لاتین نوشته شدند و بنابراین فقط نخبگان می‌توانستند آن‌ها را بخوانند. به‌علاوه، کم‌تر الزامی برای انتشار آن‌ها وجود داشت و بسیاری از ترجمه‌ها و مقالات علمی به صورت دستنویس باقی می‌ماندند. اسقف‌های پارسا، حامیان عالی‌مقام، عتیقه‌شناسان محجوب، موزه‌دارانی که وقت فراوان در اختیار داشتند و علمای کلاه‌گیس به سر و لباده‌پوش سرگرم کندوکاوهای مرموز خود در مجلدات خاک‌خورده بودند. آن‌ها حتی می‌توانستند از مجادلات یادرفته در باب احکام شورای خالکدود یا شیوه‌ی صحیح تلفظ یونانی آتنی به وجد بیایند. در خیال خود، راه می‌رفتند و با مردگان سخن می‌گفتند. بسیاری از شرق‌شناسانی که از آن‌ها سخن خواهم گفت پژوهش عالمانه‌ی خود را نوعی نیایش می‌دانستند و، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، با این اعتقاد به‌گور می‌رفتند که وقتی واپسین نفس را برمی‌آورند، سعادت یا شقاوت ابدی انتظارشان را می‌کشد. اینک برای اکثر ما دشوار است که در خیال خود به آن روزگاران سفر کنیم.

شرق‌شناسی اساساً در غرب زیرمجموعه‌ی تحقیقات دانشگاهی بوده و

هست. از این رو، تاریخ شرق‌شناسی آکادمیک مبحثی است که اختصاصاً از نقش عالمان دانشگاهی در حیات فرهنگی سخن می‌گوید، از این‌که دانش خود را از که آموخته‌اند و این دانش چگونه به دیگران منتقل می‌شود؟ چه جور آدمی را عالم و فاضل به شمار می‌آورند؟ برای ورود به تحقیق در باب فرهنگی دیگر در هر قرن چه منابعی لازم یا در اختیار بوده‌اند؟ آیا بررسی زبان عربی و اسلام در چارچوب گسترده‌تر حیات فکری غرب واقعاً مهم بوده است؟ این‌ها پرسش‌های ساده‌ای هستند که هنوز پاسخی نیافته‌اند. مسائل مبهم‌تری هم هست که منتقدان شرق‌شناسی آن‌ها را مطرح کرده‌اند، از این قبیل که دانشگاهیان مشغول در این حوزه تا چه حد، عمداً یا سهواً، در خدمت امپریالیسم و صهیونیسم بوده‌اند؟ آیا برخی فرهنگ‌نامه‌ها و دانشنامه‌ها را می‌توان عامل تهاجم فرهنگی به شمار آورد؟ در مقابل، آیا همه‌ی منتقدان شرق‌شناسی بی‌غرض و مرصند، یا برخی مخالف‌ها با شرق‌شناسی ناشی از سیاست‌های داخلی دانشگاهی، یهودستیزی یا اسلام‌بنیادگراست؟

اگر کتاب متقدم ادوارد سعید، یعنی شرق‌شناسی، که نخستین بار در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، در کار نمی‌بود، این کتاب هم نوشته نمی‌شد. سعید در ۱۹۹۵ پی‌گفتاری به چاپ تازه‌ی کتاب افزود، اما هیچ‌یک از خطاهای آن در چاپ نخست، چه در باب امور واقع و چه در حوزه‌ی تحلیل و تفسیرها، در چاپ تازه و مفصل‌تر کتاب اصلاح نشده‌اند. کتاب او چه می‌گوید؟ جان کلامش این است: شرق‌شناسی، گفتمان سلطه‌جویانه‌ی<sup>۱</sup> امپریالیسم، گفتمانی است تعیین‌کننده‌ی هر آنچه در غرب می‌توان درباره‌ی شرق و به‌ویژه درباره‌ی اسلام و اعراب نوشت و اندیشید. شرق‌شناسی به نفوذ غرب در سرزمین‌های اعراب و مایملک آن‌ها مشروعیت بخشیده و بر طرح صهیونیست‌ها صحه می‌گذارد. اگرچه نظر سعید درباره‌ی سرچشمه‌های شرق‌شناسی منسجم نیست، وی در مجموع بر آن بود که شرق‌شناسی ریشه در کار محققان فرانسوی و بریتانیایی در اواخر قرن هجدهم دارد. لیکن تکوین این گفتمان در انحصار محققان نبود، زیرا کارگزاران امپریالیسم، کاشفان و رمان‌نویسان هم در شکل‌گیری این گفتمان سهمی داشتند یا خود قربانی

1. hegemonic

آن بودند. غرب مالک انحصاری تصویری است که از شرق ترسیم می‌شود. باز نمودهای شرق همگی حاوی اشاراتی است در باب برتری غرب یا حتی، در اغلب موارد، حاوی عباراتی صاف و پوست‌کننده درباره‌ی این برتری. توجه کنید که صرفاً می‌توان از باز نمودهای شرق سخن گفت، زیرا شرق اصلاً واقعیت عینی ندارد و صرفاً برساخته‌ی شرق‌شناسی است. شرق‌شناسی خصلتاً ذات‌گرا<sup>۱</sup>، نژادپرست، قیم‌مآبانه و دارای انگیزه‌های ایدئولوژیک است.

اگرچه برخی از ستاپندگانی کتاب سعید قبول دارند که این کتاب حاوی اشتباهات فراوان است و دستاوردهای شرق‌شناسان محل بحث را غالباً بد جلوه می‌دهد، گاهی آن را به این دلیل درخور تقدیر و توجه می‌دانند که بحث و جدل‌ها و پژوهش‌های تازه‌ای را برانگیخته است. من از این بابت چندان مطمئن نیستم. اکثر بحث‌های بعدی محدود به همان مختصاتی هستند که ادوارد سعید پدید آورده است. او بخش اعظم مسائلی را که در تاریخ شرق‌شناسی محوریت دارند بی‌سر و صدا نادیده گرفته و در عوض به سراغ انواع و اقسام مطالب نامربوطی رفته است که فقط برای صدور کیفرخواست در باب شرافت و اعتبار بعضی از محققان به کار می‌آیند. آدمی یکبار می‌بیند که دیگر درباره‌ی آنچه در گذشته رخ داده است بحث نمی‌کند، بلکه مشغول بحث درباره‌ی چیزی است که سعید و مریدانش گمان می‌کنند می‌بایست رخ داده باشد. وقتی کسی به هزار توی پیچ و خم‌های بی‌سرانجام و آکنده از نقش و نگارهای فریبنده و بن‌بست‌ها درمی‌افتد، بسیار دشوار است که راه خود را باز یابد و عاقلانه و خون‌سردانه به موضوع بنگرد. موضوع اصلی در کتاب شرق‌شناسی چنان از ریشه و بنیاد تحریف شده است که اگر بخواهیم در چارچوب کلی آن باقی بمانیم و سپس خطاهایش را تصحیح کنیم، فقط وقت خود را تلف کرده‌ایم. بنابراین، بیش‌تر اختلاف نظرهای خود با سعید را در یک فصل مجزا آورده‌ام. این کار فضای بیش‌تری در اختیارم نهاده است تا به آثار اصلی شرق‌شناسان مهمی بپردازم که در شرق‌شناسی به نحو غریبی مغفول مانده یا تحقیر شده‌اند. برای این که دست خود را همین اول کار کاملاً رو کرده باشم، می‌گویم که کتاب سعید به نظر من حاصل شیادی شیرانه‌ای است که تشخیص خطاهای

صادقانه‌ی آن از سیاه‌نمایی‌های عامدانه‌اش دشوار است. این داوری ممکن است به نظر خوانندگان تخطی از طریق بهنجار انصاف و نزاکت بحث‌های آکادمیک باشد، ولی متأسفانه باید بگویم که شرق‌شناسی سعید خود سردمدار چنین کاری است. سعید، که در سال ۲۰۰۳ درگذشت، شخصیتی بود که سخت محترم شمرده می‌شد. بیم آن دارم که با حمله به مهم‌ترین کتاب او موجب رنجش برخی از دوستانم شوم. از سوی دیگر، دشمنان قدیمی‌ام را نیز مسلماً خشمگین می‌کنم و از این بابت خیلی هم خوشحالم. حمله‌ی من حقیقتاً متوجه کتاب است نه نویسنده‌ی آن. من با آنچه سعید درباره‌ی فلسطین، اسرائیل، کیم<sup>۱</sup> اثر کیپلینگ، یا بیان‌زدن گلن گولد<sup>۲</sup> نوشته است هیچ مخالفت عمده‌ای ندارم.

شرق‌شناسی کتابی پرفروش بوده است، فارغ از این که استحقاق چنین چیزی را داشته یا نه. دانش‌خطرناک نیز عمدتاً به همین موضوع شرق‌شناسی می‌پردازد، اما به شیوه‌ای که امیدوارم منسجم‌تر و قابل فهم‌تر باشد. «زمینه‌ی» مذکور بسیار وسیع است، زیرا گرچه شرق‌شناسان همیشه اندک‌شمار و به‌ندرت چهره‌های مشهوری بوده‌اند، کار آن‌ها به‌شدت تحت تأثیر علم تفسیر کتاب مقدس، نقد ادبی، تاریخ‌نگاری و سایر رشته‌های مهم‌تر بوده است. از سوی دیگر، گاه پژوهش‌های شرق‌شناسان در شیوه‌ی خوانش کتاب مقدس یا هومر مؤثر بوده یا پرتوی بر این مسئله افکنده است که زبان‌ها عموماً چگونه تحول یافته‌اند. بنابراین مسائلی که در این کتاب طرح شده‌اند به کار کسانی می‌آیند که سرگرم بررسی‌های ادبی، تاریخی، کلامی<sup>۳</sup> و فرهنگی‌اند و البته کسانی که مشغول مطالعات شرقی‌اند. کتاب‌های انتقادی انور عبدالملک، ادوارد سعید، آلن گراس ریچارد و دیگران درباره‌ی شرق‌شناسی نیز مسائل عمیق و دشواری را در باب ماهیت‌گفتمان، «دیگری»، «نگاه»<sup>۴</sup> و طیف وسیعی از مسائل معرفت‌شناختی مربوط به این حوزه برانگیخته‌اند. برای پرداختن به این‌ها و سایر گزارش‌های انتقادی، لازم است ابتدا

۱. نام یکی از آثار رادارد کیپلینگ، شاعر و داستان‌نویس انگلیسی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و پرنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات در سال ۱۹۰۷. کیم که در ۱۹۰۱ منتشر شد، داستان پسر یتیمی است به نام کیمبال آهارا که از پدر و مادری ایرلندی در هندوستان به دنیا می‌آید و به کمک راهبی بودایی از فقر و ولگردی رهایی می‌یابد و به مدرسه می‌رود و سرانجام به خدمت دولت بریتانیا درمی‌آید. کیم یکی از صد رمان برتر زبان انگلیسی به شمار می‌آید. به نظر منتقدان، این رمان تصویر زنده و روشنی از هندوستان اواخر قرن نوزدهم به دست می‌دهد.

۲. بیان‌بست کانادایی و یکی از مشهورترین و محبوب‌ترین نوازندگان پیانو در قرن بیستم.

ببینیم بررسی شرق شناسی اصلاً چه ارتباط بالقوه‌ای با مفاهیمی دارد که آنتونیو گرامشی، میشل فوکو و دیگران صورت بندی کرده‌اند. نتایج حاصل از بررسی تاریخ حقیقی شرق شناسی (یادست‌کم تاریخ حقیقی تر آن) شاید بر بحث و جدل در حوزه‌هایی که ارتباط چندانی با شرق شناسی ندارند نیز تأثیر بگذارد. (منظورم، از باب مثال، کتاب مارتین برنال است به نام آتنای سیاه: ریشه‌های افریقایی-آسیایی تمدن کلاسیک (۱۹۸۷) و کتاب ادیت هال به نام اختراع بربریت: تعریف یونانیان از خویش در آینه‌ی تراژدی (۱۹۸۹)).

عجالتاً لازم است چند نکته‌ی مختصر را درباره‌ی معنای «شرق شناسی»، چنان‌که در کتاب سعید و در کتاب من به کار می‌رود، یادآور شوم. در قرن هجدهم، واژه‌ی فرانسوی «اورینتالیست» [شرق شناس یا مستشرق] در وصف کسی به کار می‌رفت که به مسائل مربوط به شرق مدیترانه (نه چین یا هند) می‌پرداخت. در بریتانیا، «اورینتالیست»، چنان‌که در قرن هجدهم به کار می‌رفت، بیش تر به نوعی سبک اشاره داشت نه به رشته‌ای دانشگاهی. به گفته‌ی تامس وارتن در تاریخ شعر انگلیسی (۱۷۷۴-۱۷۸۸)، «اژدها نشان حتمی اورینتالیسم است». تازه در اوایل قرن نوزدهم بود که شرق شناسی به بررسی برخی از زبان‌ها و فرهنگ‌های آسیایی یا مجموع آن‌ها اطلاق شد. دهه‌ی ۱۸۳۰ دوره‌ای بود که «اورینتالیست» در محیط هند بریتانیا معنای کاملاً ویژه‌ای به خود گرفت. در آن جا «شرق شناسان» کارگزاران و محققانی بودند که می‌خواستند تا حد امکان با نهادهای سنتی مسلمانان و هندوها همکاری کنند و به بررسی، آموزش و پژوهش میراث فرهنگی هند بپردازند. اینان با مخالفت انگلیسی‌مآب‌هایی چون مکولی و بنتینک مواجه شدند و از آن‌ها شکست خوردند. انگلیسی‌مآب‌ها در مجموع بر آن بودند که نهادها و فرهنگ بریتانیایی را بر شبه‌قاره‌ی هند تحمیل کنند. بعدها «شرق شناس» معمولاً به کسانی اطلاق می‌شد که در زمینه‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌های آسیایی (و افریقایی شمالی) صاحب تخصصی باشند. از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، شرق شناسی دست‌کم هدف حمله‌ی اسلام‌گرایان، مارکسیست‌ها و دیگران بوده و واژه‌ی «شرق شناس» تداعی‌های تحقیرآمیزی یافته است. با این همه، اگر کسی بخواهد مرا «شرق شناس» بنامد، نه تنها نمی‌رنجم، بلکه به آن مباحثات هم می‌کنم.

وقتی آرتور آربری در سال ۱۹۴۳ کتاب کوچک خود، شرق شناسان بریتانیایی،

را منتشر کرد، از محققانی سخن می‌گفت که به عربستان، ایران، هند، اندونزی و خاور دور سفر کرده یا درباره‌ی آن‌ها چیزی نوشته بودند. در سال ۱۹۷۸، سعید واژه‌ی «شرق شناسی» را به معنای تازه و مضیق‌ی به کار گرفت که فقط به کسانی ارجاع داشت که به جهان عرب سفر کرده و به بررسی آن پرداخته یا درباره‌ی آن چیزی نوشته بودند. او حتی در این جا هم آن بخش از سرزمین‌های شمال افریقا را که در غرب مصر واقع شده بودند کنار می‌نهاد. من نمی‌توانم حدس بزنم چرا افریقایی شمالی را مستثنی کرده، اما، گذشته از علت این حذف، در این لحظه‌ی بخصوص خوشحالم که او با این تحدید معنای دلبخواهی کارم را راحت کرده است، چون من بیش از هر چیز به تاریخ مطالعات غربی درباره‌ی اسلام، زبان عربی و تاریخ و فرهنگ عرب علاقه دارم. لیکن، اغلب لازم است نیم‌نگاهی هم بیندازیم به آنچه در مطالعات معاصر فارسی و ترکی رخ می‌دهد؛ به ویژه ترکی، چون نام‌مقول به نظر می‌رسد که بررسی جهان عرب پیشامدرن را از مطالعات مربوط به عصر عثمانی جدا کنیم. تحولات چین شناسی و مصر شناسی هم گاهی به موضوع مربوط می‌شود. و سرانجام این‌که هرگونه پژوهش درباره‌ی شرق شناسی، اگر اهمیت فراگیر مطالعات مربوط به کتاب مقدس و زبان عبری و اساساً دین را در نحوه‌ی بررسی اسلام و عرب نادیده بگیرد، مهمل و به شدت زمان پریش است.

برخی نویسندگان گمان کرده‌اند ریشه‌های شرق شناسی را باید در یونان باستان جست‌وجو کرد. عده‌ای دیگر بر آن بوده‌اند که نقطه‌ی آغاز شرق شناسی بسیار متأخرتر است و به احکام شورای وین [در فرانسه] در ۱۳۱۱-۱۳۱۲ م. مربوط می‌شود. برخی هم معتقدند تا پیش از حمله‌ی بناپارت به مصر در سال ۱۷۹۸ اصولاً چیزی که لایق نام شرق شناسی باشد وجود نداشت. بر اساس این دیدگاه اخیر، شرق شناسی تقریباً همزمان با عصر عظیم امپریالیسم اروپا ظهور می‌کند. نظر خودم، که آن را در طول این کتاب به تفصیل شرح خواهم داد، این است که تا پیش از گیوم بوستل (حدود ۱۵۱۰-۱۵۸۱) هیچ‌کس نبود که بتوان او را شرق شناس جدی قلمداد کرد و شرق شناسی یا در قرن شانزدهم با او آغاز می‌شود یا - اگر این به نظرمان خیلی زود باشد - شروع آن را نمی‌توان دیرتر از اوایل قرن هفدهم دانست، یعنی وقتی یاکوب گولیوس (۱۵۶۹-۱۶۶۷) و ادوارد پوکاک (۱۶۰۴-۱۶۹۱) و نیز دیگر چهره‌های نه‌چندان فرهیخته و سختکوش پژوهش‌های زمینه‌ساز خود

را منتشر کردند. با این حال، پیش از آن که به قرن هفدهم و قرن های پس از آن بپردازم، اشاره ای مختصر خواهم کرد به آنچه ممکن است اشتباهاً شواهد شرق شناسی در عهد باستان و قرون وسطا به شمار آید.

تا اواخر قرن نوزدهم، شرق شناسی کم تر در قالب ساختارهای نهادین به چشم می آمد و تازه در نیمه ی دوم قرن بیستم بود که روزهای طلایی شرق شناسی نمادین فرارسید. مؤسسات پژوهشی، مخازن کتاب های مرجع، کنفرانس های تخصصی و انجمن های حرفه ای شرق شناسی در همین دوره پدید آمدند. بنابراین، دانش خطرناک بیش تر شرح ماجرای محققان منفرد است که اغلب مردانی تنها و عجیب و غریب بوده اند. متفکران بزرگی چون پوستل، ایرینیوس و سیلوستر دو ساسی سراسر اروپا را می گشتند تا مخاطبان فاضلی چون خود بیابند که شاید بتوانند در گشایش مسائل غامض پیش رویشان به آن ها کمک کنند. از آن جا که در شرق شناسی هیچ گفتمان غالب و الزام آوری وجود نداشت، عوامل و سبک های فکری بسیاری در این حوزه با هم در رقابت بودند. از این رو، این کتاب تصویری اجمالی از انواع و اقسام شرق شناسان منفرد با ویژگی های مختلف به دست می دهد – متفنگن، و سواسی، مبلغ، آزاداندیش، دیوانه، شیاد، فضل فروش و رمانتیک ( تازه همین ها هم ممکن است در وصف آن ها کافی نباشد). ابدأ نمی توان برای شرق شناسی گاهشماری واحدی در چارچوبی واضح و معین به دست داد.

ادوارد پوکاک شاید بهترین عربی دان روزگار خودش بود و، بسیار بعدتر، آنتوان ایزاک سیلوستر دو ساسی مبرزترین متخصص ادبیات قدیم عرب در اوایل قرن نوزدهم به شمار می آمد. با این حال، در مقایسه با هر یک از این چهره های تأثیرگذار، من امروز می توانم ترجمه های بهتری از متون عربی به دست دهم. این بدان سبب نیست که من باهوش تر یا ساعی تر از آنانم، بلکه از این روست که استادان زیردستی داشته ام، حال آن که پوکاک و سیلوستر دو ساسی ناگزیر بوده اند عملاً خودشان معلم خودشان باشند. به علاوه، من به لغتنامه ها و کتاب های صرف و نحو و منابع فوق العاده ای چون دایرة المعارف اسلام دسترسی دارم. یکی از مضامین مکرر این کتاب همین است که هر نسل از عربی دان ها کار نسل پیشین را نابسند می یافتند. این امر کم و بیش اجتناب ناپذیر بوده است. براساس معیارهای امروزی، عربی هیچ کس در قرن های هفدهم و هجدهم آن قدرها خوب نبوده است.

شرق شناسان متقدم در تقبیح ترجمه های یکدیگر و اعلام اشتباهات آن ها هیچ اغماضی به خرج نمی دادند. در ماجرای شرق شناسی، رقابت و عداوت نیروهای محرک پر قدرتی بوده اند.

در دانش خطرناک، از بحث درباره ی نامه های فلوربر از مصر، رمان های دیزرائیلی، نقاشی مرگ سارداناپالوس<sup>۱</sup> دلاکروا یا آیدای وردی خبری نیست. من بیزارم از این که شرق شناسی را در وهله ی نخست مجموعه ای از شاهکارهای ادبی و هنری بدانم که عمدتاً به دست مردان فقید سفیدپوست پدید آمده اند. محصولات جریان اصلی شرق شناسی آن قدرها پرنرنگ و لعاب و آن قدرها سلیس و جذاب نبوده است. مهم ترین جنبه ی شرق شناسی را باید در کار طاقت فرسای آکادمیک و توجه دقیق به جزئیات فیلولوژی یک جست و جو کرد. معتقد نیستم که فلوربر رمان نویس پیرو همان گفتمان سیر همیلتون گیپ عربی دان و اسلام شناس یا هر دو قربانی یک گفتمان بوده اند. لیکن تمایز میان محصول علمی و هنری چندان هم روشن نیست. مثلاً رمان واتک و ویلیام بکفورد پانویس هایی دارد که به پانویس های محققان می ماند. از سوی دیگر، فهم گیپ از احوال صلاح الدین ایوبی به شدت متأثر است از شیفتگی اش به رمان طلسم والتر اسکات. دانش شرق شناسانه و آثار هنری مْلهَم از شرق به شدت با هم تداخل دارند. اما، به عقیده ی من، این صرفاً تداخل است، نه شهادی بر این که هر دو از گفتمانی واحد و یکپارچه تبعیت می کنند. با این همه، تصویری که نویسندگان و هنرمندان غربی از اسلام و اعراب به دست داده اند کاملاً مهم و در جای خود جالب توجه است و من در جلد دوم، ذیل عنوان هنرهای شرق شناسی، به آن خواهم پرداخت.

در طول نوشتن این کتاب، از موهبت گفت و گو با هلن اروین، مری برد، تام هالند، چارلز برنت، رُز کیونی و پروفیسور هیو کندی برخوردار بوده ام. از ویراستار خود، استفان مگرات، به سبب شوق و علاقه ی فراوانش سپاسگزارم. از تذکرهای

۱. Sardanapalus؛ تلفظ یونانی آشوربانیپال، پادشاه بزرگ آشور در قرن هفتم پیش از میلاد. اوزن دلاکروا، نقاش فرانسوی، در سال ۱۸۲۷ صحنه ی مرگ او را در تابلویی با ابعاد عظیم چهار در پنج متر به تصویر کشید. این نقاشی رنگ روغن اکنون در موزه ی لوور نگهداری می شود و مرگ سارداناپالوس نام دارد.

۲. نام آپرای مشهوری که جوزپه وردی در سال ۱۸۷۱ به سفارش خدیو مصر، اسماعیل پاشا، نوشت. این آپرا ماجرای عشق میان آیدا، شاهدخت سیاهپوست حبشی، و رادامس، فرمانده ارتش مصر، را روایت می کند.

اصلاحی جین رابرتسون هم سود برده‌ام. با این‌همه، آن‌ها مسئول هیچ‌یک از اشتباهات این کتاب نیستند، هرچند آرزو داشتم که می‌بودند. برخی از منتقدان شرق‌شناسی را به علت خطاهای آشکارشان سخت نکوهش کرده‌ام، اما واقعاً می‌دانم که در پرداختن به پهنه‌ی وسیعی مانند تاریخ شرق‌شناسی ممکن است خودم هم مرتکب خطاهایی شده باشم. با این‌همه، دست‌کم کوشیده‌ام آنچه می‌گویم درست باشد.

## برخورد تمدن‌های کهن

اما همه‌ی این‌ها چگونه آغاز شد؟ اگر مقصودمان تاریخ باشد، آنچه می‌بینیم تاریخی آکنده از برخورد است. و این برخورد با بودن دختری یا قربانی کردن دختری آغاز می‌شود. و هر برخورد پیوسته به برخوردی دیگر می‌انجامد. «گرگ‌های بازرگان»، که با کشتی از فنیقیه آمده بودند، تائوروپارتنوس را از آرگوس ربودند. تائوروپارتنوس یعنی «دوشیزه‌ای که وقف ورزایی شده». نام او آیو بود. مثل علامت خطری که از کوهی به کوه دیگر بفرستند، این تجاوز آتش نفرت را میان دو قاره برافروخت. از آن لحظه به بعد، اروپا و آسیا هرگز از جنگ با یکدیگر دست‌نکشیدند و هر ضربه را با ضربه‌ای دیگر پاسخ دادند؛ چنان‌که کرتی‌ها، «گرازهای کوه ایدا»، اروپا را از آسیا ربودند...

روبرتو کالاسو، ازدواج کادموس و هارمونی (۱۹۹۳)

## تروا، آوردگاه شرق‌شناس؟

آیا شرق‌شناسی موهبتی ازلی و ابدی است؟ یا گفتمانی که فرضاً در اوایل قرن چهاردهم شکل گرفت، وقتی به حکم شورای وین کرسی‌های زبان عربی تأسیس شد؟ یا مثلاً در اواخر قرن هجدهم که بناپارت به مصر حمله کرد و هیئت فضلائی او آثار عتیقه و جزئیات قوم‌نگاشتی آن سرزمین را فهرست کردند؟ یا شاید هم حاصل برخورد فرهنگ‌ها در دوره‌ی پیش از اسلام یا حتی پیش از روزگار مسیحیت باشد؟ عزیز عطیه، مورخ عرب، در کتاب جنگ صلیبی، بازرگانی و فرهنگ بر آن است که جنگ‌های صلیبی را باید در فضایی بررسی کرد که به برخوردی بسیار کهن‌تر و دیرپاتر میان شرق و غرب مربوط می‌شود: «این روابط به عهد باستان و آن‌سوی حصارهای قرون وسطا باز می‌گردد. اساس منازعه مرز نامعلوم اروپا بود که از طرفی آن را سرحدات معنوی غرب در برابر آسیا هم نامیده‌اند.»<sup>(۱)</sup> به نظر عطیه، مرز میان اروپا و آسیا – اولین نمود «مسئله‌ی شرق» – آفریده‌ی ذهن یونانی است. در نظر این ذهن یونانی، میراث هلنیستی «قرار بود کل

جهان را فراگیرد». ادوارد سعید هم استدلال مشابهی دارد: «مرزبندی میان شرق و غرب را در نظر بگیرد. از همان روزگار ایلیاد، برجسته به نظر می‌رسد.»<sup>(۲)</sup>

«بربر» (یا به یونانی بارباروس<sup>۱</sup>) اصلاً مفهومی زبان‌شناختی بود و به همه‌ی اقوام غیر یونانی‌زبان اطلاق می‌شد؛ به عبارتی، هم به مردمان متمدن و هم به بی‌تمدن‌ها، گو این‌که یونانی‌ها ایرانیان را «بربر» می‌خواندند، اما آن‌ها را ابتدا ناتراشیده یا بی‌فرهنگ قلمداد نمی‌کردند. یونانی‌ها الفبا را از فنیقی‌ها، سکه‌زدن را از لیدیایی‌ها و مجسمه‌سازی را از مصری‌ها فراگرفتند. (مارتین برنال در آشنای سیاه: ریشه‌های افریقایی-آسیایی تمدن کلاسیک (۱۹۸۷)، این استدلال بحث‌انگیز را پیش کشیده است که فرهنگ یونانی اساساً از فرهنگ مصری اقتباس شده.) در مجموع، یونانیان شرقی‌ها را می‌ستودند و در عوض تراکیایی‌ها و سکایی‌های ساکن در مرزهای شمالی خود را تحقیر می‌کردند. پس احتمالاً غربی‌ها هم می‌توانستند به اندازه‌ی شرقی‌ها «بربر» به شمار آیند. یونانیان به ثروت گوگس و کروئسوس، فرمانروایان لیدیا در آسیای صغیر، حسادت می‌ورزیدند.<sup>(۳)</sup> چنان‌که کالاسو یادآور شده است، «از همان آغاز، متانت یونانی در تضاد بود با زرق و برق آسیایی با آن آمیزه‌ی عجیبش از وقار و وفور».<sup>(۴)</sup> در واقع، در آثار هومر مرزبندی چندان روشنی میان یونان و شرق دیده نمی‌شود. در هیچ کجای ایلیاد (که احتمالاً در قرن هشتم پیش از میلاد پدید آمده است) اهل تروا بربر انگاشته نمی‌شوند و مانند بربرها با آن‌ها رفتار نمی‌شود. هومر فقط کاریایی‌ها را که اهل جنوب غربی آسیای صغیرند «بربر» می‌داند. یکی از چیزهایی که در این دوره‌ی آغازین مانع طرح تقابل فرضی «یونانی» و «بربر» می‌شد این بود که در یونان باستان هیچ واژه‌ای برای مفهوم «یونانی» وجود نداشت. «گرایکی»<sup>۲</sup> (به معنی یونانی) را بعدها رومی‌ها وضع کردند. اما مفهوم هلن و فرهنگ هلنی در زمان هرودوت رایج بود.

شرق‌شناس مشهور، برنارد لوئیس، در بحث از «خودی» و «غیرخودی» در عهد قدیم، اشاره می‌کند که گرایش به برقراری چنین تمایزهایی در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها وجود داشته است. لیکن تمایزها لزوماً ثابت و لایتغیر نبوده‌اند. گرچه یهودیان میان یهود و امت‌ها فرق می‌گذاشتند، نوکیشان را هم به میان خود

1. barbaros

2. Graeci

می‌پذیرفتند. به همین سیاق، یونانی‌ها نیز بین یونانی و بربر فرق می‌گذاشتند، اما این را هم ممکن می‌دانستند که بربرها با پذیرش زبان و فرهنگ یونانی از عالم بربریت به در آیند. لوئیس ادامه می‌دهد: «یونانی‌ها و یهودی‌ها از وجه دیگری هم در جهان باستان یگانه بودند، یعنی از این نظر که به دشمن خود ترحم می‌کردند. هیچ چیز دیگری را نمی‌توان با تصویر همدلان‌های مقایسه کرد که آیسخولوس، نماینده‌ی نوپس یونانی که خود با ایرانیان جنگیده بود، از رنج ایرانیان در هم شکسته به دست می‌دهد...»<sup>(۵)</sup> ادوارد سعید به همین نماینده، یعنی پارسیان، از دیدگاه دیگری می‌نگرد. به نظر او، آیسخولوس «احساس پوچی، خسران و نگوینختی» را بر سر آسیا فرو می‌بارد و «نیز این افسوس را که در گذشته‌ای شکوهمند آسیا روزگار بهتری داشت و خود بر اروپا چیره بود».<sup>(۶)</sup>

## ایرانیان

اگر هم ایرانیان نیازمند این بوده‌اند که به سراغ مفهوم «دیگری» بروند یا سیاه‌های از کلیشه‌های نژادی بسازند یا نماینده‌هایی پدید آورند و تاریخ‌هایی بنویسند تا کشورگشایی‌های خود را توجیه کنند، این فعالیت‌ها هیچ‌کدام ثبت نشده‌اند. به نظر می‌رسد هم و غم آن‌ها فقط مصروف این می‌شده است که بر همسایگان خود غلبه کنند. در قرن ششم پیش از میلاد، امپراتوری ایران به سوی غرب گسترش یافت و لیدیا و شهرهای یونانی آسیای صغیر را در بر گرفت. سپس داریوش مقدمات فتح آتن را به‌دقت تدارک دید (۴۹۰ پ.م.). پس از آن‌که گره کوری در مناظره افتاد، ایرانیان در ماراتن شکست سنگینی خوردند و، بعد از تلاشی نافرجام برای تسخیر آتن، نخستین جنگ ایران و یونان پایانی خفت‌بار به همراه آورد. داریوش در ۴۸۵ پ.م. درگذشت و این وظیفه به دوش پسرش خشایارشا افتاد که اردوکشی برای فتح یونان را از سر گیرد. در ۴۸۰ پ.م.، سپاه عظیم ایران خاک اروپا را زیر پا نهاد. این سپاه بزرگ (که ضمناً شامل شمار زیادی از یونانیان می‌شد) در ترموپیل و پلاتایا شکست خورد و ناوگان آن‌ها در سالامیس در هم شکست. این پایان تلاش‌های ایرانیان برای فتح یونان بود. ممکن است این تلاش‌ها برای تسخیر یونان باعث شده باشد که یونانیان خود را بیش از پیش نژادی متمایز بدانند. (ایرانیان مسلماً خود را نژادی متمایز می‌دانستند و همه‌ی بیگانگان را آنساریه، غیرآریایی، می‌شمردند.

سنگ‌نگاره‌های تخت‌جمشید نژادهای زیردست امپراتوری هخامنشی را در لباس‌های گوناگون نشان می‌دهد که به سروان پارسی خود باج و خراج تقدیم می‌کنند.)

پارسیان آیسخولوس نخستین بار در ۴۷۲ پ.م، هفت سال پس از عقب‌نشینی سپاه ایران از خاک اصلی یونان، روی صحنه رفت. هم‌نویسنده و هم‌مخاطبان او در زمره‌ی رزمندگان آن نبرد بودند. برادر آیسخولوس در پی جنگ ماراتن کشته شد. او وقتی از یک کشتی ایرانی آویزان شده بود، دستش قطع شد. نمایشنامه‌ی آیسخولوس گرامیداشت پیروزی سپاهیان یونانی است بر نیروهایی بسیار قوی‌تر از خودشان. لیکن، چنان‌که لوئیس اشاره کرده است، آیسخولوس می‌کوشد از زاویه‌ی دید ایرانیان دست به این کار بزند. نمایشنامه، که وقایع آن در ایران می‌گذرد، با همسرایی ایرانیان آغاز می‌شود که از سرنوشت لشکرکشی خشایارشا سراسیمه‌اند. آتوسا، مادر شاهنشاه، خواب شومی دیده است. آن‌گاه فرستاده‌ای از راه می‌رسد و گزارشی مفصل از مصیبت سالامیس عرضه می‌دارد. (در اصطلاح نمایشی یونانیان، این را پرپیتیا، تغییر ناگهانی اوضاع، می‌نامیدند.) گروه همسرایان روح داریوش، پدر خشایارشا، را احضار می‌کند و او مصیبتی را که تکبر خشایارشا به بار آورده آشکار و شکست پلاتایا را پیشگویی می‌کند. داریوش در هیئت مردی توانا و قهرمان پدیدار می‌شود. هنگامی که خود خشایارشا از راه می‌رسد، شیون درباریان دوچندان می‌شود. باید به یاد داشته باشیم که این نمایشنامه واقعاً تراژدی است، هرچند قربانیان آن یونانیان نیستند.<sup>(۷)</sup>

### پدر تاریخ

ولتر بر آن بود که تاریخ با تاریخ هرودوت درباره‌ی جنگ یونان و ایران آغاز می‌شود. بخش اعظم تواریخی که هرودوت هالیکارناسوسی (۴۹۰-۴۲۵ پ.م.) نوشت مبتنی بر تجربه‌های دست اول بود، زیرا مؤلف خود به اقصا نقاط آسیای صغیر، سکائی، مصر، بابل و نقاط دیگر سفر کرده بود. به‌علاوه، بخش اعظم اطلاعات خود درباره‌ی ایرانیان را احتمالاً از سربازان مزدوری به دست آورده بود

1. peripeteia

که در سپاه ایران خدمت کرده بودند. ایرانیان یونانی زبان هم ممکن است منبع اخبار هرودوت بوده باشند. گمان می‌رود که محرک اصلی نوشتن این کتاب جنگ‌های ایران و یونان بوده است و گزارش هرودوت از آن جنگ‌ها پیش از همه نوشته شد و بخش‌های مربوط به مصر و نقاط دیگر بعداً به رشته‌ی تحریر درآمد. تواریخ هرودوت با دیباچه‌ای در باب ریشه‌های افسانه‌ای خصوصت میان اروپایی‌ها و آسیایی‌ها آغاز می‌شود. از این رو، هرودوت، پیش از آن‌که به جنگ تروا بپردازد، داستان تجاوز به آیو، اروپا و مدنا را روایت می‌کند. اگرچه او بر قدمت منازعه میان شرق و غرب تأکید دارد، در تواریخ مطلقاً نشانی از این دیده نمی‌شود که تروایی‌ها به‌نوعی پست‌تر از یونانیان بوده‌اند. تاریخ واقعی در کتاب هرودوت نه با افسانه‌هایی که داستان جنگ تروا را شکل داده‌اند، بلکه با شرح احوال آخرین پادشاه لیدیا، کروئوسوس، و شکست او از ایرانیان و غلبه‌ی آنان بر لیدیایی‌ها آغاز می‌شود. از منظر کلی‌تر، هرودوت مخصوصاً به قربانیان امپریالیسم ایران نظر داشته است: به لیدیایی‌ها، مصری‌ها، سکاییان و لیبیایی‌ها.

هرودوت خود ظاهراً به شکل غریبی از بند تعصب نژادی آزاد و به سبب علاقه‌ی آزاداندیشانه‌اش به فرهنگ‌های دیگر به «بربردوست» معروف بود. او درباره‌ی پیروزی‌های فراعنه‌ی مصر گزارش تحسین‌آمیزی نوشته و عظمت مصر و لیدیا را، پیش از آن‌که این سرزمین‌ها به چنگ ایرانیان بیفتند، ستوده است. آن‌جا که صحبت از ایرانیان است، هرودوت بیش‌تر به تفاوت‌های آن‌ها با یونانیان توجه دارد، نظیر سنت حکومت استبدادی، رسم چندهمسری ایرانیان، جشن‌های تولد و مسائل دیگر. اما این‌ها تفاوت‌های ویژه‌ای بودند و به نظر نمی‌رسد هرودوت ایرانیان را به چشم موجوداتی «دیگر» و پست‌تر می‌نگریسته است. اتفاقاً یکی از چیزهایی که به نظرش عجیب می‌نماید نژادپرستی ایرانیان است: «پس از ملت خودشان، بیش از همه به نزدیک‌ترین همسایگان‌شان احترام می‌گذارند و سپس، در مراتب کم‌تر، به همسایگان دورترشان. به همین ترتیب، هرچه فاصله بیش‌تر می‌شود، احترام آن‌ها هم در قبال دیگران کاهش می‌یابد، چنان‌که دورترین ملت در نگاه آنان خوارترین ملت است. ایشان خود را از هر لحاظ برتر از هر کس دیگری در جهان می‌شمارند و برای ملت‌های دیگر سهمی از صفات نیک قائلند که برحسب فاصله کاهش می‌یابد؛ آن‌که دورتر است در چشم آن‌ها بدتر است.»<sup>(۸)</sup> او پیوسته بر



اهمیت نومویی<sup>۱</sup> یا هنجارهای رفتار سنتی تأکید می‌کند که آداب و رسوم اجتماعی را شکل می‌دهند. هرودوت معتقد است آداب و رسوم جاافتاده می‌توانند هر چیزی را بهنجار جلوه دهند و رفتارهای غریب ایرانیان صرفاً دلایلی است در اثبات این مدعا. به علاوه، هرچند هرودوت تفاوت فرهنگ‌های بیگانه را با فرهنگ یونانی برمی‌شمرد، این را مایه‌ی برتری فرهنگ یونانی نمی‌داند. او از دین یونانیان به فرهنگ‌های دیگر، به ویژه فرهنگ‌های مصر و فنیقیه، مکرر یاد کرده است. در حقیقت، هرودوت معتقد است یونان در اصل مستعمره‌ی مشرق بوده و اسپارتی‌ها اعیان مصری‌اند. ایرانیان مسلماً در چشم او بسیار کم‌تر از سکایی‌ها بیگانه‌اند. به نظر سعید، هرودوت شرق را بادیار از آن و نوشتن درباره‌ی آن فتح کرد.<sup>(۹)</sup> شاید! اما اگر چنین باشد، این فتح او امری کاملاً استعاری است.

### جنون غربی

اوریبیدس (حدود ۴۸۴-۴۰۶ پ.م.) معروف‌ترین تراژدی‌نویس بزرگ یونان است. نمایشنامه‌ی او، باکخای، که احتمالاً پس از مرگش و در سال ۴۰۵ پ.م. در آتن روی صحنه رفت، عموماً شاهکار او به شمار می‌رود. موضوع این نمایشنامه آمدن دیونوسیوس، خدای یونانی، به شهر تِیس است. زنان تبسی به مریدان شادخوار و جنون‌زده‌ی او یا باکخانت‌ها تبدیل می‌شوند، اما پادشاه شهر، پنئوس، از اقرار به الوهیت او سر باز می‌زند، آن‌هم به‌رغم آن‌که دیونوسیوس قدرت خود را آشکارا به رخ می‌کشد و قصر او را ویران می‌کند. سپس دیونوسیوس، که خود را به هیئت یکی از نیایشگرائش درآورده است، پنئوس را وامی‌دارد که به جامه‌ی زنان درآید و خود شاهد اسرار دیونوسیوس باشد. اما نقاب از چهره‌ی پنئوس فرو می‌افتد و باکخانت‌ها او را تکه‌تکه می‌کنند.<sup>(۱۰)</sup>

به نظر سعید، اوریبیدس در باکخای دیونوسیوس را با رازهای تهدیدآمیز شرق پیوند می‌دهد. این نمایشنامه، که در روزگار بسط و گسترش کیش‌های شرقی پدید آمد، نمودار جاذبه‌ی شرق و خطر مودیان‌ه‌ی آن است: «دیونوسیوس آشکارا با اصل آسیایی خود پیوند دارد.»<sup>(۱۱)</sup> اما کدام «اصل آسیایی»؟ دیونوسیوس پسر

زئوس و سمله، دختر کادموس تبسی، بود که خودش نیای پنئوس به شمار می‌آمد. در نتیجه، دیونوسیوس آسیایی‌تر از پنئوس نیست. تنها دلیلی که شاید به موجب آن بتوان دیونوسیوس را آسیایی دانست این است که او بخش وسیعی از آسیا را فتح کرده بود (اما در این صورت باید وارن هیستینگز<sup>۱</sup> و ژنرال آلبنی<sup>۲</sup> را هم آسیایی به شمار آوریم). اسباب تأسف است که خوانشی معیوب مردم را از خواندن این نمایشنامه بازدارد، چون نباید آن را رساله‌ای جدلی دانست که هدفش مقابله با ورود کیش‌های جدید شرقی به یونان است. باکخای اثری تخیلی است که هیچ نسبتی با هوچی‌گری سیاسی ندارد. در این نمایشنامه، اوریبیدس امر معقول و امر نامعقول را چنان عرضه می‌دارد که انگار در درون خود فرد شکل می‌گیرند و دخلی به این قاره یا آن قاره ندارند. چنان‌که ای. آر. دادز در یونانیان و امر غیرمنطقی اشاره می‌کند، منظور از این نمایشنامه حمله به کیش‌های دیونوسیوسی نبود، زیرا «مقاومت در برابر دیونوسیوس به معنی سرکوب تمایلات طبیعی و درونی انسان‌هاست».<sup>(۱۲)</sup> مشروعیّت جنبه‌ی الهی دیونوسیوس در این نمایشنامه قویاً به تأیید می‌رسد.

در عوض، نمایشنامه‌ی اوریبیدس لجاجت و حماقت پنئوس را پیش چشم می‌گذارد. پدر بزرگش کادموس، تیرسیاس غیبگو و همسرایان همگی او را از مخالفت با آیین‌های دیونوسیوسی برحذر می‌دارند. سعید هشدارهای آنان را طلیعه‌ی ظهور شرق‌شناسی می‌داند: «اسرار مشرق از این پس جدی گرفته می‌شوند، خاصه از آن‌رو که ذهن منطقی انسان غربی را به مبارزه می‌طلبند تا جاه‌طلبی و قدرت‌پایدار خود را در عرصه‌هایی تازه به کار گیرد.»<sup>(۱۳)</sup> اما در آن زمان که اوریبیدس این نمایشنامه را می‌نوشت، کیش دیونوسیوس دیگر بخش پذیرفته‌ای از چشم‌انداز معنوی آتن بود و هیچ گواهی در دست نیست که اوریبیدس یا کسی از معاصران او دیونوسیوس را شرقی نامعقولی قلمداد می‌کرده‌اند. نمایشنامه به «پوست سفید» او اشاره می‌کند و، به موجب افسانه، او نخست از راه تراکیا (یعنی از شمال، نه از شرق) وارد یونان شد. کیش حقیقی دیونوسیوس احتمالاً در اصل موکنایی بود. در قرن بیستم، ابی واربورک، مورخ و

۱. سیاستمدار انگلیسی و نخستین فرماندار کل هندوستان.

۲. فرمانده ارتش انگلیس در جنگ جهانی اول.

1. nomoi

شمایل‌نگار فرهنگی آلمانی، مضمون‌گرایش دیونوسیوسی در فرهنگ یونانی و به شکل عام‌تر در فرهنگ غربی را برگرفت و بررسی کرد. سِر ارنست گامبریچ (که بعدها مدیر مؤسسه‌ی واربورگ دانشگاه لندن شد) رویکرد واربورک را چنین خلاصه کرده است: «در این اسطوره، حد‌اعلای هیجان و خودانهادگی را می‌بینیم که انسان مدرن ممکن است از آن به وحشت افتد، اما، آن‌طور که در نمادهای هنری حفظ شده، حاوی همان سرشت سرشار از هیجانی است که خود بیان هنری را امکان‌پذیر می‌سازد. بدون این شور و هیجان بدوی که از راه رقص‌های ماینها<sup>۱</sup> و جنون باکخاتی تخلیه می‌شد، هنر یونانی شاید هرگز نمی‌توانست به آن "شکل‌های عالی" اطوار و احوالی دست یابد که بزرگ‌ترین هنرمندان دوره‌ی رنسانس عمیق‌ترین ارزش‌های انسانی را در قالب آن بیان کرده‌اند.»<sup>(۱۴)</sup> احوال دیونوسیوسی و جنون‌آمیز و نامعقول، بسی بیش از آن‌که در انحصار آسیا باشند، ریشه در فرهنگ غربی دارند.

### عشق به ایرانیان و نفرت از آنها

کسنوفون (حدود ۴۳۰-۳۵۴ پ.م.) شاگرد سقراط و مورخ بود. به واسطه‌ی تبار اشرافی‌اش، با جمهوری آتن در روزگار خود هم‌دلی نداشت و از این رومدتی را به خدمت در سپاه شاهزاده‌ی ایرانی، کوروش صغیر، گذراند که پسر داریوش دوم بود. کورویادیدی کسنوفون («تعلیم و تربیت کوروش») از پادشاه ایران تصویری آرمانی به دست می‌دهد تا ابزاری فراهم آورد برای تأملات او در باب کشورداری و مسائل مربوط به آن. او دستاوردهای قهرمان ایرانی‌اش را به شکلی کم و بیش آرمانی درمی‌آورد، چنان‌که کورویادیدار باید آمیزه‌ای از رساله‌ای سیاسی و رمانی تاریخی دانست.<sup>(۱۵)</sup> در کتاب کسنوفون، یونانیان می‌کوشند از دستاوردهای کوروش، فرمانروا و سردار مثالی، تقلید کنند. گزارش کسنوفون از تشکیلات تحسین‌برانگیز حکومت ایران در واقع زاده‌ی خیال خودش بوده است. لیکن، در زمانی که او کتابش را می‌نوشت، دیگر روشن بود که امپراتوری ایران با مشکلاتی روبه‌رو شده است، چنان‌که در پایان کتاب تجمل‌گرایی ایرانیان محکوم می‌شود و از بی‌نظمی‌ای سخن

۱. maenadic؛ مربوط به منادها یا زنان معبد دیونوسیوس.

می‌رود که ایران پس از مرگ کوروش گرفتار آن شده بود. این را هم باید گفت که کسنوفون در آناباسیس ایرانیان را خائن و سست‌عنصر نشان می‌دهد. آناباسیس شرح راهپیمایی طولانی سپاهی ده‌هزار نفره از یونانیان است که در پی شکست کوروش از برادرش اردشیر دوم در جنگ بر سر تصاحب تاج و تخت می‌کوشند از خاک ایران به وطن خود بازگردند. با این همه، آناباسیس بیش‌تر به سیاست یونان و مسئله‌ی فن رهبری در آن کشور می‌پردازد تا به ایرانیان و، چنان‌که رمان‌نویس و منتقد ایتالیایی، ایتالو کالوینو، درباره‌ی کسنوفون می‌گوید، وی در این کتاب از سرزمین‌های متخاصمی که در مسیر سفرش بودند پیوسته با احترام یاد می‌کند: «اگر او اغلب با نوعی سردی و انزجار از آداب و رسوم "بربری" سخن می‌گوید، این را هم باید گفت که از ریاکاری "استعماری" نیز کاملاً مبرا است. او می‌داند که سرکرده‌ی سپاهی از مزدوران بیگانه است...»<sup>(۱۶)</sup>

اگرچه آیسخولوس، اورپییدس و هرودوت را نمی‌توان نمونه‌های روشن همدستی شرق‌شناسی با امپریالیسم دانست، این را هم نمی‌توان گفت که در نوشته‌های یونانیان از کلیشه‌سازی‌های نژادی و ضدشرقی خبری نیست. مایه‌ی حیرت بود اگر همه‌ی یونانیان یکسره از چنگ چنین تعصباتی آزاد می‌بودند. فیلسوف مشهور یونانی، ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ پ.م.)، طبعاً به آنچه از نظر خودش بهترین حالت ممکن بود، یعنی دولت‌شهر، تعصب داشت و در رساله‌ی سیاست از استبداد شرقی تصویری ناخوشایند به دست داده است. او مدعی بود که ایران نمونه‌ی اعلای جباریتی است که مانع پیوندهای خصوصی می‌شود و نظارت سفت و سختی را بر زندگی شهروندان اعمال می‌کند. اما جباریت نهادی نبود که فقط در مشرق‌زمین دیده شود و ارسطو از خودکامگی ایرانی به همان شیوه سخن می‌گوید که از خودکامگی پریاندر کورینتی.<sup>(۱۷)</sup> او ایرانیان را هم مانند اسپارتی‌ها و کرتی‌ها از زمره‌ی نژادهای جنگجو می‌داند. از سوی دیگر، ارسطو معتقد است که نژادهای غیر یونانی بیش‌تر پذیرای جباریتند: «و این از آن روست که بربرها طبعاً بنده‌وارتر از یونانیان (و آسیایی‌ها بنده‌وارتر از اروپاییان) اند و به همین سبب حکومت استبدادی را بی‌هیچ انزجاری تحمل می‌کنند.»<sup>(۱۸)</sup> ارسطو در اواخر سیاست به تعمق درباره‌ی آثاری می‌پردازد که اقلیم اروپا در ساکنان آن به وجود آورده و باعث شده است سرزنده و باروحیه باشند، حال آن‌که «نژادهای آسیایی

هم مغز دارند و هم مهارت، اما فاقد شجاعت و قدرت اراده‌اند؛ از این رو، همچنان بنده و رعیت باقی مانده‌اند».<sup>(۱۹)</sup> لیکن، باید به این نکته توجه داشته باشیم که ارسطو واقعاً به آسیا و مشکلات آن چندان علاقه‌ای نداشته است. او از یونان و دولت‌شهرهای آن سخن می‌گفت، هرچند چنان دولت‌هایی با ظهور امپراتوری اسکندر مقدونی زوال یافته و هر دو قلمرو یونان و ایران به مرزهای آن ضمیمه شده بودند. بقراط پزشکی (در گذشته‌ی حدود ۴۰۰ پ.م.) هم، مانند ارسطو، معتقد بود اقلیم و جغرافیا در شکل‌دهی به خصایل افراد دخیل است.<sup>(۲۰)</sup> او در کتاب درباره‌ی هواها، آب‌ها و جاها، شرایط ژئوفیزیکی آسیا و اروپا را مقایسه و استدلال می‌کند که خلق و خوی آسیایی با خلق و خوی اروپایی فرق دارد، چون آب و هوای این دو منطقه متفاوت است. (پیش از این هم هرودوت از زبان شخصیت نیمه‌خیالی‌اش، کورش، گفته بود «کشوری که طبیعتی ملایم دارد مردانی ملایم پدید می‌آورد».) این نوع تفکر دیگر بار در قرن هفدهم در نوشته‌های مونتسکیو پدیدار شد.

### روم عربی

در دوره‌ی امپراتوری روم، این کشور به سلسله‌جنگ‌هایی با فرمانروایان پارتی و ساسانی ایران مبادرت کرد. لیکن، جنگ در جبهه‌ی شرق ظاهراً با هیچ‌گونه تبلیغات مشخص نژادپرستانه بر ضد شرقی‌های منحوس همراه نبود. مدت‌ها پیش از ظهور اسلام در قرن هفتم، شمار بسیاری از عرب‌ها ساکن استان‌های شرقی روم بودند و برخی عرب‌ها در جامعه‌ی روم جایگاه والایی داشتند. امپراتور فیلیپ (۲۴۴-۲۴۹) عرب بود. امپراتور سیوروس با زنی عرب ازدواج کرد و از این رو سلاله‌ی سیوروس (۱۹۳-۲۳۵) نیمه‌عرب بودند. فیلسوف مشهور نوافلاطونی، یامبلیخوس، نیز عرب بود. اما واژه‌ی عرب چندان مفهوم نژادی نداشت و بیش‌تر به قبایل بیابانگرد و نیمه‌بیابانگرد اطلاق می‌شد. بر اثر گرایش اعراب شهری به پذیرش نام‌های رومی و یونانی، سهم کامل عرب‌ها (و ایرانیان، بربرها و دیگران) در فرهنگ و جامعه‌ی رومی پوشیده مانده است. شاعر هجاگو، یونال<sup>۱</sup>، از گسترش نفوذ فرهنگی شرق در روم شکایت داشت: «گویی اورونتس [رودی در

سوریه]<sup>۱</sup> به درون تیر سرریز کرده است.» او در هجویه‌های خود ساکنان یونانی و سوری روم را به فساد و خوشگذرانی منتسب می‌کرد. اکثر ساکنان استان‌های شرقی امپراتوری روم عرب‌نژاد یا آرامی‌زبان بودند. روم سلسله‌ای از پادشاهی‌های دست‌نشانده — ایسا، نبطیه، پالمیرا و ایسا — را که عرب بودند در مرزهای شرقی خود حفظ کرده بود. پالمیرا و پترا شهرهایی بزرگ و برخوردار از تجارت و فرهنگی عالی بودند. نوشته‌های استرابون و دیودوروس سیسیلی درباره‌ی اعراب نبطی منطقه آمیخته به تحسین است. نیروهای کمکی عرب در کنار سپاهیان رومی با ایرانیان می‌جنگیدند. قرن‌ها پیش از فتوح اسلامی، عرب‌ها نه فقط در سراسر استان‌های شرقی امپراتوری روم، بلکه در برخی از بنادر مدیترانه‌ی غربی هم ساکن بودند. برخی از اجتماعات عرب حتی در بریتانیای روم سکونت داشتند.<sup>(۲۱)</sup> عرب‌ها در فرهنگ باستانی مدیترانه سهیم بودند و بعدها، در قرون وسطا، اسلام یکی از وارثان اصلی آن فرهنگ بود.

عده‌ای استدلال کرده‌اند که در قرن‌های پس از نوشته‌های آیسخولوس، اورپیدس و هرودوت، یونانیان و رومی‌ها همچنان سرگرم توسعه‌ی معلوماتی بودند که شرق را رده‌بندی می‌کرد و اروپای مسیحی نیز وارث آن بود. این سخن ممکن است در نگاه نخست پذیرفتنی به نظر رسد، اما در این جریان شکاف عظیمی دیده می‌شود، زیرا تا قرن پانزدهم فقط معدودی از محققان در اروپای غربی می‌توانستند متون یونانی را بخوانند. چنان‌که خواهیم دید، وقتی به بررسی نوشته‌های بعضی از چهره‌های قرون وسطایی نظیر پترارجمند و ریکولدو دامونته روچه می‌پردازیم، به نظر نمی‌رسد اصلاً و امداً نوعی معلومات رده‌بندی شده باشند که متأثر از نمایشنامه‌نویسان و مورخان یونانی است. آنان پیشداوری‌های تازه‌ای داشتند که از مسیحیت قرون وسطا ریشه می‌گرفت.

۱. افزوده‌ی درون قلاب از نویسنده است.

۱. شاعر هل‌نویس و طنزپرداز رومی که در پایان سده‌ی نخست و در آغاز سده‌ی دوم میلادی می‌زیست.